ASIATIC SOCIETY
21 Cal. 210

سپاس بی حد و ثنای بی عدد مر صمد را دلم

حسب فرمائش بحر الفضل و الجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام مدد فضله و بقاه

رسالۂ نوح

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانای جامی قدس سره السامی

در ربیع الآخر سنه ۱۲۶۶ هجری در مطبع علوی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس[1] بقیاس صانعی راسزد که تاسیس بدائع مصنوعات و نظم سلسله موجودات بیدیع خلقی
و شریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت ست عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود
نامعدود بر قافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیله وصل نعم نعیم و خروج از
مهلکه الم جحیم ست و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب
و اتباع او که بمتابعت ایشان نفس مائره سرش ردیف مطیعان ست **اما بعد** این
رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب[2] تکمیل الصناعه که آن
کتاب را این فقیر حقیر علاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشاره بندگان عالی
حضرت والی نصرت رکن السلطنة عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه قرب الحضرة السلطانیه
فی مدحه حامی دین نبی میر علی شیر ست که او ؛ در فضائل شد مثل و اندر خصائل همتا ل
وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ؛ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر را بوج فلک ؛ باد یارب آفتاب دولت او بی زوال ؛
ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ؛ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ؛ و
این رساله مشتملست بر نه حرف بعدد حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه **حرف**

[1] درین خطبه بعلاوه براعت استهلال تمام اسامی حروف قافیه بترتیب مذکورست ۱۲

[2] کتاب تکمیل الصناعه از تصنیفات علامی در بیست باب ۱۲

۲

حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حرف قبل از روی است

حرف سوم در بیان حروفی که بعد از روی است **حرف چهارم** در بیان حرکات

قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این

اوصاف **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع **حرف هفتم** در بیان

عیوب ملقبه قافیه **حرف هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه **حرف نهم** در تحقیق

حاجب و ردیف **حرف اول در تعریف قافیه** بدانکه قافیه عبارتست از مجموع

آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها

که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه آن

مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بعض تمام کلمه را

قافیه گفته اند و بعض دیگر مجرد حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند

بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند

در آخر مصرعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این

قید یا بمنزله آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و

ذکر این قید یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از انتهاء ردیف

مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد **رباعی** ای دوست که دل زبنده برداشته

نیکوست که دل زبنده برداشته ٭ دشمن چو شنید این بخندد ز نشاط ٭ در پوست که دل زبنده

برداشته و شرط مذکور بجهت احترازست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لازم ما لا یلزم

شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ماقبلش درین رباعی **رباعی**

یارب کنهم اگر ز سر تا قدم ست ٭ دائم دلمن از آن ندیم ندم ست ٭ نومید

نیم که با وجود تست ؛ عصیان من و هزار چون من عدم ست ؛ و قافیه در لغت از
پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر انها
واقع میشود گویا از پی انها میرود پس او را باین جهت قافیه نام کردند حرف دوم
و تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و حروفیکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند ؎ قافیه در اصل یکحرفست هشت از اتباع ؛
چار پیش و چار پس این نقطه انها دایره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه روی
بعد از ان وصل و خروج ست و مزید و نایره ؛ و حرف مقدم بر روی آنست که درین بیت
پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه نداشته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج ست ردف و قید و روی و مقرر و مضاعف و وصل
و خروج و روی عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده یا
انچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا انچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده ؎ چه سودای همنشینان هردم از زاری و فریادم
چو پروانی گرفتاران ندارد سر و آزادم ؛ و مراد بانچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفی
ست اندکه مشهور التکریب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده درین
دو سه بیت ؎ کسی چه داند کاین کوز پشت مینا رنگ ؛ چگونه سوی آزار مردم دانا ست
بتیغ عقل بر اشکال دور او واقف ؛ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا ست ؛ نه بر ارشم
از و راستی نمی بینی ؛ ز طور و ضعش آثار کژ روی پیدا ست ؛ اما مع ذلک اولی انست

که زیاده از یکبار روی نسازند و اگر سازند نزدیک یکدیگر نیارند مراد بانچه شاعر بتکلف
بنزدیک آن بسیار دور نیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخرین سازد یا حرف زائد
مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما
قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ؎ دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده
تر هم ؛ جراحتهای هجر از ابو وصل خویش کن مرهم ؛ اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصرع
دوم این بیت بنده ؎ با رقیبان نمیت پیوسته و میرم ز غم ؛ میروم زین شهر
تا کی چشم را بر هم نهم ؛ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه
و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش ست مگر آنکه
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی
واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یکحرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار
روی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیان
کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و گفته اند که
روی را از رو اگرفته اند و رو در لغت رسنی ست که بدان بار شتر بندند چون بنای ابیات
بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویا برین حروف ابیات بر هم بسته میشود پس او را
برو تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی از رو
بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده ریسمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند
این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکند پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص نامی کرده
اند تاسیس عبارتست از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه
درین بیت بنده ؎ ندارم دور از آن خورشید خاور ؛ بجز خیل خیالش یار و یاور

واگر شعرا از غایت تکرار آزاد قوافی واجب نمیدانند بلک مستحسن میشمارند و مثل دال را
با واصل قافیه میسازند و تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف ست و هر حرف که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست او را تاسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل ست بر تاسیس آنرا موسس میگویند **دخیل** عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو
در لفظ خاور و یا در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار بخصوصه در قوافی لازم
نیست و مثل حائل را با واصل قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان ع سقی الله
لیلا کصدغ الکواعب ٭ شب عنبرین خال مشکین ذوائب ٭ اما اگر رعایت کنند مستحسن
ست و دخیل در لغت میانه در آینده ست و این حرف را بدان جهت دخیل نام
کرده اند که میانه تاسیس و روی در آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طائفه که رعایت
تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را واجب
نمیدارند دخیل را حائل نام نهاده اند بجهت آنکه حائل ست میان دو حرف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب ست و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول
مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بدو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بندار ع خسرو فرمان ده کشورستان
شاه ابو الفتح بدیع الزمان ع بنگ از نالهای زار دل پر خون کنم ٭ در دل آتش نشوخ
تا بدرم آیا چون کنم ٭ چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون ٭ بهر پوشش رهین از
زمین آید برون و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت

و حرف ساکن واصله شده باشد الف و واو و یای ساکن مذکور [illegible] اصلی
[illegible] آن ساکن [illegible] ردف زائد و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلقا واجب است و
بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند بسکون را و فتح دال مخفف پس
اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یای مذکورست آنرا مردف بر ردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتملست بر ردف اصلی و ردف زائد آنرا مردف بر ردف
مرکب گویند و حرف ردف زائد بحکم استقرا شش ست چنانکه گفته اند ردف زائد شش
بود ای دفنون بخاور او سین و شین و فا و نون و این حروف مجتمعند درین ترکیب
که شرف سخن مانند تا عرب و سوخت و گریخت و فارس و مورد و کاست و دوست و گریست
و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فرلفت و راند و ماند و بدانکه هر یک از واو و یا ردف
معروف و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مثل رود و بید یا بقاعده
جمع میان یای معروف و مجهول روا نیست مانند شیر و شیر بجهت آنکه یای مجهول را
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات عربی
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانچه حکیم انوری
تا ما رویم از من رخ در حجیب دارد بنی دیده خواب در اردنی اول شکیب دارد
و واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین جایز داشته اند اما حضرت
مخدومی خجسته فرجامی والد ظلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که احوط
آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان واو
مجهول و معروف واقع شده و کلیه من تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را اما لبا از برای آن
که لفظ مطلق نیست اما آنکه در سلسلة الذهب درین بیت
در تیغ ریزه از آب آن نگشته پالیز ؛ جمع کرده اند میان یای معروف و مجهول
با آنکه خود در کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده درین بیت
با دل گفتم تو باری ای دل نیکی ؛ کز من دوری بیار من نزدیکی ؛ وجه آن پیش بنده ظاهر نیست
و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه
در نجوان و بدان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما
اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار
ردف زائد را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم
مجموع را روی مضاعف نام ست و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر
باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر روی ست چه او اصل ست نسبت به باقی حروف
قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه
ردف نام کردند **قید** حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه
چنانکه درین بیت بنده سیروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد ؛ زاد ره خونابه
دل بار و همدم آه سرد و گفته اند که این حرف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در لفظ
عربی بسیار ست چنانکه گفته اند بود ده بلفظ عجم حرف قید ؛ بلفظ عرب گرچه باشد کثیر
بود با خ و ز و ز و سین و شین ؛ دگر غین و فا و نون و ها یاد گیر ؛ و امثله همه ترتیب درین
بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع ست ابر و تخت و در دو بزم و مست و شست
تغز و گفت و بند و گلچهری خوش ست ؛ اما ایشان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

[illegible] حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه عربی [illegible] است و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا [illegible] کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید ه بر مصروعه
شام و چه بر وچه بحر ؛ همه را دست بیدر شیراز شهر ؛ و چنانچه فردوسی گوید ه بنام خداوند
تنزیل و وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی ؛ و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بندست و چون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا بندیست قافیه را پس او را بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفیکه بعد از رویست و آن چهارست وصل و
خروج و مزید و نائره **وصل** عبارتست از هر حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب
باشد مانند سیم درین بیت بنده ه رفت آن شوخ و خراب است ز هجران کارم ؛ طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم ؛ و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند یا درین بیت بنده
ه اگر آرام بکف جامی زد و رحیم چون لاله ؛ بود با خون دل در دی جگر پر کاله ؛
و حرف وصل بحکم استقراء است ه ده بود وصل یا ی یاران ؛ الف عمال و کاف
و با با یا ؛ حرف جمع و اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر و رابطست دگر ؛ و بیان این حروف
و امثله اینها در مستزاد مقطع کتاب تکمیل الصناعه ذکر کرده شده و درین رساله اکتفا
بمثالی اکتفا کرده شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکورست **فقره** میباید عیاری
کرده شبی خوبان پیشم آوردن سراچه خلوت است ؛ و رعایت تکرار وصل واجبست
و میباید دانست که معنی [illegible] حرفی بروی آنست که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحده باشد

یا بمنزلهٔ آن و اگر کلمهٔ علیحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف خواهد بود و آن حروف چنانکه درین بیت بنده ه هر چند فقیر و بینوا است ؛ در پیش غنی غنا است ؛ و صاحب
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که
میم و شین ردیف باشند چنانکه درین بیت مشهور ه آنکه در مردمک دیده وطن ساخت
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش ؛ و این خلاف متعارف شعراست آری وقتی که
کلمهٔ علیحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن است
و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست که
بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بنده ه چون کشتهٔ آن دو لعل باریم ؛ ما دست
زخون بهانه داریم ؛ و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز همو گفته که اولی آنکه هر چه بعد از
روی بوصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور
آنست که هر چه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمهٔ علیحده نباشد یا چیزیکه بمنزلهٔ اوست ردیف
نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست و شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار واقع میشود پس گویا از میان حروف
بیرون آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید**
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی بنده ه این دل که بزلف دلبری شیدا شد

[illegible] القصه زبس بپای او افگندیم ؛ چون [illegible] بر [illegible]
[illegible] ؛ و رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را از اثر نام نهاده اند
و مزید در لغت [illegible] کرده شده و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که از دن
کرده شده بر خروج که غایت حرکت قافیه فصحای عرب ست نائره عبارت ست از
هر حرف که بنزدیک پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده ؎ دل که بدست تو بسپرد
باز دهای لبان که بنزد ستمش ؛ و خواه بیشتر باشد مانند میم و شین درین بیت بنده ؎
این دل که بدست تو سپرد ستمش ؛ ای جان بده اکنون که بنزد ستمش ؛ و رعایت تکرار
نائره مطلقا در قوافی واجبست و نائره را نائره نیز گویند و نائره در لغت رسنده است و
چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش ست ؎ رس و اشباع ست
و خدوای نیک رای ؛ باز توجیه ست و مجری و نفاذ ؛ و حروف اوائل این حرکات
ترتیب جمعند درین ترکیب احسن من رس حرکت ماقبل تاسیس ست و آن حرف فتحه
نمیباشد چنانچه درین رباعی بنده ؎ دائم دل من هست بدست تو مائل ؛ هرگز نشود
مهر تو از دل زائل ؛ خورشید رخ تو خوبتری بیستم ؛ حالا که شد غبار خطت حائل ؛ چون
تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و آنکس که تاسیس را از حروف
قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده
چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت ست او را رس نام کرده اند **اشباع**
مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا
در رباعی مذکور و گاهی فتحه [illegible] در داور و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در [illegible]

تا اهل و اولی آنست که تخصیص کنند و گویند اشباع عبارت است از [illegible] در
قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند زائی و مائی و وجه این بعد ازین در تحقیق [illegible] مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت و خیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جائز است اما
در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در این دو
بیت کرده ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد تو نیز باگذاری محلت برابری
مردی بکمان مبر که پنجه است و زور و کتف با نفس کز برای دانم که شاطری با پیش این
فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست
و چون دخیل از حیثیت قرب روی با ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای
خود لازم است یعنی تغیر ایشان جائز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغیر آن
جائز است پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود باشد
و اگر میخواهد سیر و دیس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند حذو حرکت ماقبل
ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده ای چشمها سازم روان
از چشمها در هر بهار تا غم عالم بر کنار چشمه گیر و قرار و مانند حرکت ماقبل یا درین بیت
در لرزه شد از مصیبت سر ماهر نیلوفر شد رخ بتان گلچهر بر چرخ بلند ار کوکب
[illegible] پایه چند است درین طاس سپهر و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر
وقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و این هنگام نزدیک بشیر شعرا
اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جائز است چنانکه کمال اسمعیل گفته ای
گر سوز دلم یک نفس آهسته شود تا از دود دلم راه نفس بسته شود تا دیده از آن آب
همی گردانم تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود تا دی باید دانست که این اختلاف

نیز بمعنی [illegible] الطلاقه جایز نیست بلک وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بر ردف
چه اگر [illegible] منجر شود [illegible] جایز نیست مثالش ع دلا اگر پیر خواهی رو بدیری ؛ که [illegible]
جز بنکیخ دیر پیری ؛ و حکم اختلاف هذه بطریق معروف و مجهول [illegible] بحث [illegible] مذکور
شد حاجت بتکرار نیست و خذ لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
او را نیز خذ و نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آن را نیز خذ و نام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحه ماقبل نون درین بیت بنده ع چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جادو تن ؛ که آن ناوک
[illegible] معز شد در استخوان من ؛ و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره یا در
مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر و صادق است پس یکی از این
دو تعریف یا هر دو مقصود دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مائلی و زائلی چنانکه در سابقش و پیش اسکون
یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمه ماقبل لام کل و مل و کسره ماقبل یا در ساقی و فتحه ماقبل الف در
دعاش و شناش هر دو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص آنست که در کتاب جامع
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی عیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست و حضرت استاذی مخدومی مدظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن نیست و شاید که مختلف گردد دیگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه

انوری در قصیده که مطلعش اینست ای مسلمانان فغان از دور چرخ
و اتفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ؛ سامری و عنصری را قافیه ساخته
سخن بشتابی می آید چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن ست پس
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست بانکه توجیه ست و مختلف گردیده
آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس صریحا مذکور ست که هرگاه روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود
که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل روی
که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح ست و توجیه در لغت روی فراگردانیدنست
چون این حرکت روی ساکن را فراگیرد اند بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن میسازد از جهت
نام نهاده اند **مجری** حرکت ویست مانند کسره تا درین بیت بنده ای من ای
ورزم طریق می پرستی را که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را و رعایت تکرار
آن در قوافی واجبست و مجری در لغت محل رفتن ست و این حرکت مشابه مجری ست بجهت
آنکه صوت تا برو نیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصل ست مانند فتحه یا درین بیت بنده ای دهر هیم آنکه زعم دارا هم
رحم آمدی به بیکسی و ناتوانیم ؛ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت میم
و شین درین بیت شمس قیس تا کی بخون دیده و دل پرورمشان ؛ از ره برون روند
و بره آورمشان ؛ و اگر نائره متحرک شود و این کم ست حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
حرکت میم در سپردستیمش و نبردستیمش در بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی
واجبست و نفاذ در لغت روان گشتن و فرمان بست و چون حرکت این حروف سبب آن

[illegible] کنی بعد از انها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا انحرکت سبب نفاذ
حکم [illegible] است پس بدین سبب او را انفاذ نام کرده اند حرف پنجم در بیان انواع
روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار آن [illegible] انواع
روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف
وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن و آنچه
است بماقبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام
کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق
در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی
[illegible] میشود و از قید و استگی بماقبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها
کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع
روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از
حروف قافیه او را بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند
مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد و در کلمه
گداخت مقید بردف مرکب و در کلمه صبر مقید بحرف قید [illegible] روی مطلق را در کلمه تم
مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد و در [illegible] مطلق بردف
و خروج و علی هذا القیاس اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی
انچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار
اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و گل دوم مقید بتاسیس تنها مانند
عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو

الف تاسیس و صاد دخیل و لام روی است

۱۵

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف
مطلق ست آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا تاسیس و دخیل متحقق میشود
نکرده اند بسبب آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدد منه چهارم مقید بردف مفرد فند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و
بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق ست اول مطلق مجرد مانند شی و تی
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند عالمی و
عاملی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یازم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتم
و شافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی هفتم مطلق بخروج مانند بحرم و سرم
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدیش و پریدیش نهم مطلق بخروج و مزید و نائره
مانند اورمشان و پرورمشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند باعتست و تابعست یازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند باعتش و تابعتش دوازدهم مطلق بتاسیس و خروج
و مزید و نائره مانند باعتمش و تابعتمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
اگر بحروف مالوفه روی سه آنست و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القابیکه باعتبار اوصاف
روی مطلقات بیست و چهار باشد و چون این القاب را تا شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقید ست جمع کنند مجموع القاب سی میشود و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق میشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می ماند چنانچه در کتب
مسطور ست و بعضی قوافی عقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف

اصناف قوافی گفته اند والمشاحة فی الاصطلاح **حرف ششم** در بیان انواع
قافیه باعتبار تقطیع و آن پنجست **متراد** مترادف بود و آنکه متواتر دیگر **متدارک** متراکب
متکاوس بشمار و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته اند و بعضی دیگر حدود قافیه **متراد**
آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین مصراع بنده
باسم شهاب گفته **ع** هست پیش بالبت آبحیات ای دلنواز ۱۲ و همچون حباب
از وی بر دو حبابه بازه مترادف و لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه
دو حرف ساکن پیاپی شده بود اورا مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف **متواتر**
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکنست
گیرند متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقرر الغیر
گفته **ع** گر دل خواهی نقدی یا راه دانی داری جا راه و چنانکه درین بیت که
بنده بجهت صنعت مقلوب مستوی گفته **ع** شکر دهنا غمی نداری بر ویرا دنی مغاز در
تواتر و لغت پیاپی شدنست بر وجهیکه در میانه اندک فتوری باشد و چون ایجاد و ساکن
پیاپی شده بودند بر وجهیکه در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام
کردند باعتبار آن دو ساکن **متدارک** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی
که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکنست دو متحرک واسطه باشد چنانچه درین
مصراع که بنده باسم یوسف گفته **ع** شمع جانم سوخت در فانوس تن ۱۲ شد زمان
پریشان حال من و تدارک و لغت در یکدیگر رسیدنست و چون ایجاد و حرف متحرک در
یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک **متراکب**
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکنست

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین معما که بنده بسم بها گفته ای عطائی
دین رفت زما سوی عدم ٭ در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم ٭ و تراکب در لغت
برهم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا برهم
نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک و متکاوس
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است
چهار متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است
و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین نه نهاده اند مگر کسیکه تکلف گفته باشد چنانکه
درین بیت که در کتاب حدائق المعجم آورده ٭ کریا من غم دلم نخوردی ٭ زین
بهتر که بحال من نکردی ٭ و درین بیت که در معیار الاشعار آورده ٭ صنم من زیر روی
بیروی ٭ دلک من بنبری بنشوی ٭ و آنچه حضرت استادی مخدومی مظله العالی فرموده
اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که گفته اند القلیل کالمعدوم و متکاوس
نیز در لغت برهم نشستن است اما انبوهی اینجا بیش از آنست که در تراکب میباشد و وجه
تسمیه ظاهر است **حرف هفتم** در عیوب ملقبه قافیه ٭ نزد عجم عیب چارست و آنها
سناد است و اقواء و اکفاء و ایطا سکنا و اختلاف ردف است مانند واو و دو و دیای و
و سناد در لغت بمعنی باکسی یار بودنست و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند
در آن شعر ایجاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نیستند پس
اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و
وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است **اقواء** تبدیل توجیه و حذو است غیر حذو یکه حرکت ماقبل
قید است در قافیه مطلقه چه تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزدیک اکثر شعرا جایز است

ست چنانکه سابقا مذکور شد و میباید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف ست
بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه حذو باشد مختلف باشد مانند داد و دید و
این هنگام لازم ست که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در
دیگری نباشد تبدیل رو در رود و بدانکه چنانچه تغیر حذو باشباع و غیر اشباع میباشد و
این سبب اختلاف ردف ست بطریق معروف و مجهول مانند زود و ورود و شیر و شیر
چنانکه مذکور شد همچنین تغیر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف ست
بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و سیری و سیری و اقواد لغت تمام شدن اد ست
و چون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که ان قافیه صحیح ست تمام شده
این عیب را اقوا نام کردند **اکفا** تبدیل رویست بحرفیکه در مخرج بآن نزدیک باشد
مانند صباح و سیاه و ازین قبیل ست جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن
حرفیکه مخصوص زبان عجم ست با حرفیکه نزدیک بوی بود در ادا که در زبان عرب نیز باشد
چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کتر با کنر و سنگ با شنگ و
این عیب بغایت ناپسندیده ست و تبدیل رویی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از
در اعتبار ساقط ست شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل بدین ست شعر نمی گویند و
اکفا در لغت رو برگردانیدن ست از مقصود و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر
روی خود را برگرداند از مقصود که اتحاد روی ست پس او را بدین سبب اکفا نام کردند
ایطا تکرار قافیه ست بمعنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا
بر دو قسم ست جلی و خفی ایطای جلی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

وآب وگلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتیکه بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند و بعضی بکار برده اند امر و نهی هست مانند
بیا و میا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه هم در بنای ترکیب هیچ نوع مناسبت نیست
درین کلمه ظاهر نباشد اما اگر اکثر در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت و اتفاق ازین
قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته اند که در مثل تو و مرا و گر الطای
خفی است و بنای شعر خود برین قافیه نهاده اند چنانکه خانی در آن که یکی از شعرای معتبر
قدیم است گفته ؎ همه ملاحت و آهستگی و شرم تو است ؛ همه ملامت و دلخستگی و
عشق مرا است ؛ مرا نشاط قرینست تا تو یار منی ؛ دلا بناز قرینی به از نشاط مرا است ؛ و
فساد این ظاهر است چه تا اگر کلمه را درین الفاظ بکسینی ظاهر است و الطای جلی آنست که
تکرار او ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کائنات و محبت و مودت و گفتن و شنیدن
و سراچه و علاجه و بر دو دهد و در دمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و شنو نگر و شمگر و زرین و سیمین
و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردی و اسپی و الطای خفی
از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که آن
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب آن اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد در
ماه جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار قافیه در
قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیت فاصله باشد و بالجمله میباید که الطای
جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
و الطا در لغت کسی را بران داشتن است که بار چیزی نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب

عیب خوار و پامال بود این عیب را اطلاق نام کردند شالگان پیش محققان عبارتست
از قافیه که مشتمل باشد بر اطلاق جلی چنانکه درین بیت نشاطی ؎ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه
بر نرش ؛ پستند بادا که بناگه شکنی پیش ؛ و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی
نباشد آنرا شالگان میگویند چه ماند شود و گفته که عامه شعرا شالگان آن قافیه را
میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شالگان گفته اند
که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شالگان گنجی را گویند که در و مال بسیار
باشد چنانکه رشیدی گفته ؎ ابیات بر صنائع دوشیزه منست ؛ بی شالگان ولیک
از گنج شالگان ؛ و بنابرین معنی مکرر را شالگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس
گفته که معنی شالگان کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته ؎
مغزهای درویشی را شالگان ؛ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار بیکار ماند که بحکم پادشاه میکنند در آنکه بی اهتمام و بدی میکنند حرف هشتم در بیان
عیوب غیر ملقبه قافیه و این بسیارست از جمله یکی آوردن قافیه معمول ست و قافیه معمول
آنست که بر اطلاق تصرفی شائسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع ست اول آنکه
تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین
بیت ؎ من از زمانه بوصل تبی شدم خرسند ؛ فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند ؛ و
این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه یا بآرایش اندک عیبی دارد اما اگر بآرایش
بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل اطلاق جلی ست و مذکور شد که عیب کلی ست مگر وقتیکه
در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند
و یکبخش او را از قبیل قافیه آرند و دیگری را از قبیل ردف چنانچه درین رباعی سده رباعی

هر چند ز دهر نامرادی داریم ۞ لیکن بغم عشق تو شادی داریم ۞ ایدل چو نیست همچو تو شادی حال
شادی کن و غم مخور که با دیدار یم ۞ و این امتزاج قافیه و ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این را از جمله عیوب
شمرده اند اما متاخران این را صنعتی میشمرند و ظاهر نیست که تحریر کلمه ایست از صیغه مستعمل آن تا
شائسته آن که قافیه واقع شود لیکن اگر پرتو اشارت بر عمل تا بر شنید ظاهر افت مبدل
شود چنانکه سید عماد الدین مسعود کرده در بیت دوم ازین دو بیت ۞ بر دو از هر فتهای
پر از ریو ۞ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ۞ غلط کردم درین صورت که گفتم ۞ ز نخدان نگار
خویش اسبو ۞ دیگر اختلاف ردیف در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه قاضی واقع شده
قطعه نقش بیان معنی پیدا است از بیانم ۞ هر بیت من نگه کن در میان او ده
در دو ده قلم ماند چون شمع زنده نامم ۞ بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده ۞ پوشیده
نیست که با که ردیف در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی
ست و دیگر آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع بیک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع شده ۞ صلاح
کار کجا و من خراب کجا ۞ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ با که ردیف در مصرع
اول و در باقی ابیات غزل ساکن ست و در مصرع دوم متحرک و ازین قبیل ست عدم
رعایت تکرار باقی حرکات تکرار انها ذاهبست غیر آنچه مسمی با قواست و دیگر آنست
که قافیه شعر بلفظ تکرار اشته باشد یا بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از ان حروف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجبست حتوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی بان تغییر واقع شود عیب
نماند چنانچه شیخ اذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ۞ نماز شام که از گردش قضا و قدر
زبام چرخ در افتاد چنبر و خاور ۞ بعد از چند بیت گفته ۞ بنای قافیه را یک الف زیاده

زیاده کنیم بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر سوال کردم از آن نور دیده ابرار که ای مرات
تو آورده کائنات اقرار بالجمله هر سبب که بدان اشارتی واقع شود تلافی آن عیب میشود

حرف نهم در تحقیق حاجب در ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزیکه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هر چند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود در بجز دل از یار دمی زان رو که چو نیک بنگری آن غمها از جانب او هست الکشه
از یار کمی و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** زرد
عشق تو آتشم در جان سوخت جانم بوصل کن درمان و اگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر **بیت**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت بست ست عدو تا تو کمان داری سخت جمله
سبک اری و گران داری بخت پیری تو تبدیر جوان داری بخت و شعری که مشتمل ست
بر حاجب آنرا محجوب میگویند در غایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن ست و حاجب
در لغت پرده دار ست و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند **ردیف** بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا انچه در حکم این مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یا رب تو غلامیم ز
هر عصیان ده تشریف لباس رحمت غفران ده و ثانی که مراد ست مقصود دلم بخشی
که بمن هر چه تو خواهی آن ده و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت
بنده **بیت** سوخت تنم در غم گشت مرا هر شب آه آه که این خسته را حال شد آخر تباه و پوس

قیس در تعریف ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل
بحث است بجهت اینکه در آخر این مبحث گفته که چنانچه کلمه ردیف در موضع خود متمکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان حاجت باشد نبود عیب است چنانکه انوری فرموده
بر آن مثال که توقیع تو بران نبود ما یطی نکند جز برای
شود از روی معنی بدان حاجت باشد نبود آن ردیف است
منافی آن نیست که آن ردیف باشد مگر آنکه گوئیم
مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار
اعتبار نیست چه اگر ردیف همه قصیده بیک معنی بود یا بعضی را معنی
و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی
و همو گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف
باشد روا بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف
قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه
جمله را از حساب ردیف شمرند یک وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند
و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعر است و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر
مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی و مردف میگویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی مردف
چنانچه واجب است که قافیه مختلف نشود واجب است که ردیف نیز مختلف نشود و اگرچه در اصل
ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشارتی
بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست
نسیم بهاری آمد به نگاه کردم و دیدم که یاری آمد به و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

تصحیح الاغلاط معیار الاشعار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۰	نامولف	مولف
۱۹	۱۹	نامی	نامی
۲۲	۸	مختلب	مختلب
	۸	مثمنه	مثمنه
۲۴	۴	دراواسط	ودراواسط
۲۰	۱۸	منسرح	ومنسرح
۲۰	۳	اخند	اخذ
۲۱	۹	باوزن	وباوزن
۲۲	۶	بتکلیف	بتکلف
۲۶	۱۲	افتند	افتد
۳۸	۴	جران	جیران
۴۰	۱۸	شعر	وشعر
۴۱	۱۲	تاهرچه	یاهرچه
۴۴	۱۲	فالعمرو	فالعمرو
۴۵	۱۰	بوئے	بوے
۵۴	۱	بقای	بقای
۵۶	۱۲	سوے	شود
۶۴	۱۷	مرا از	مراکه از
۶۷	۷	مردی	مردے
۶۸	۱۲	زیا	زیار
۸۱	۶	مجتمع	مجتمع
۸۳	۴	صد وغیران	صد وغیرها
۸۸	۱۸	بستر	بستر
ایضا	۱۹	مشهور	مشهور را

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	۶	شعرست	شعر
۹	۱	۳	یا مفرد	یا مفرد
ایضا	ایضا	ایضا	آید	آید
۱۰	۱	۱	اصلا اندر تهم	اصلا اندر تهم
ایضا	ایضا	۲	کرتر	کردد
ایضا	۶	۱	یغسنے	یغنے
۱۱	۱۰	۱	کزین	کزی
۱۲	۷	۱	قوله محمد بن	محمد بن
۱۴	۴	۲	مفروق	مفروق وهم
				بتقدیم و تاخیر
				یافته اند
۱۵	۱	۸	سال	حال
ایضا	۸	۲	این	این
۱۶	۷	۱۱	ذاتش	ورزش
۲۱	۵	۳۲	بسبب	سبب
۱۳	۱	۴	فنا	فنا
۱۵	۱۲	۱۱	بی نست	بینے
۲۷	۱	۸	انعل	فعل
۲۱	۶	۵	حبقت	جبق
ایضا	ایضا	۶	بجمیع	بجمیع
۳۴	۷	۲	نصر	قهر
۳۵	۱	۱۰	[illegible]	بحسن
ایضا	۷		حذو	حذو
۲۶	۲	۲	[illegible]	[illegible]
ایضا	۳	۱	خرزے	خرزے
۳۸	۴	۱۰	قوله هر کرا	هر کجا
ایضا	۶	۳	خیمهای	خیمهای تو
۴۰	۱۰	۳	اسیر را	اسیر را
ایضا	ایضا	ایضا	انتما	انتما
ایضا	ایضا	۴	تائط	تائط
۴۵	۴	۳	کویائی	گویائی
ایضا	۱۱	۶	نسیدارد	نسیدارد
۴۶	۳	۲	مقصول	مصقول
۴۹	۴	۴	فصیل	تفصیل

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۵	۱	[illegible]	[illegible]
۵۱	۲	۲	نوازنے	نازنے
ایضا	۸	۳	مکافات	مکافات
۵۴	۴	۲	فاعلاتن	فاعلاتن
۵۵	۶	۳		
ایضا	۱	۹	نباشد	باشد
ایضا	ایضا	۱۷	هلال	بلال
ایضا	۱۱	۱	قلا	قلا
۵۷	۲	۲	نشوزری	نشوزرنے
			فعلاتن	مفعولن
۵۹	۴	۲	قبلازین	قبلازین
۵۱۱	۱	۲	قاشا	قاشا
ایضا	۴	۱	سروقد	سروقد
۶۲	۱	۲	یک	یک
ایضا	۲	۲	وزان	وزاد
۶۵	۵	۵	نامردے	نامردے
ایضا	۱۷	۲	لنگینے	لنگین
۶۶	۴	۳	وتدمجموعے	متکاوتدمجموعے
ایضا	۵	۴	عشقاب	عشقاب
۶۶	۹	۲	دلربائی	دلربا
			فاعلاتن	فاعلاتن
۶۷	۱	۶	چهار	چهار بار
ایضا	۴	۲		
ایضا	ایضا	۳	بربائی	بذربائے
ایضا	ایضا	۵	است	است
۶۸	۱	۴	فعلاتن	مفعولن
ایضا	ایضا	۸	ساکن	ساکن را
ایضا	۳	۹	واچهار	قوائیا
ایضا	۹	۳	تقسیم	تضمین
۹۴	۲	۱	ابام	ابا
۹۱	خاتمه	ذیب	رمتقفر	رمتقفر
	طبع	اخر		مستفعلن

و گفته ؎ ز بهر فال زمانه بشهر شدم مستقبل ؛ که این ایام چنین خوشگواری آید ؛ ز بهر رسیده
بجائی که پیش خاطر تو ، بهار بیهار شکاری آید ؛ و در ردیف در لغت کسی را گویند که در
عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال انکس بود
او را ردیف گفته اند رباعی قدم رسالتی بمعون الوهاب ؛ امید که باشد همگی صدق و صواب
گر سهو و خطائی شده باشد واقع ؛ رب اغفرلی انک انت الوهاب ؛

تمت

پس از گهرباری سپاس متواتر بارگاه ایزدی و نثار در منظوم درر و مشکاثر بارگاه احمدی بشری بصیرت
و مژده سماعت آگه شاهد زیبای رساله قافیه عطائیه از نگینی گلگونه حواشی مفید آب و رنگ گلرخان آیات
رسانیده و از نقوش مطبوعه دلکش سنابل نوخطان عنبرین بو را از دو فر غیرت مو بیچاید من بعد بر نظاره گران
صحائف مطبوعه و محو تماشائیان بسائل مطبعه مخفی و مستور مباد که بنده همچه ان ناگاه محمد سعد الله صانه الله
و حماه سوای این دو رساله عروض قافیه و نسخه مشرح حکمت صدر شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسائل مطبعه
مطبع محمد مثل مالابد منه و فصول اکبری جدید و رسائل مولفه خود باهتمام مقبول دارین حاجی محمد حسین ابو سنا
بذا کتب مطبوعه مطابع دیگر را اصلا بنظر تصحیح ندیده و بلغت بخشی کتابی نگردیده پس آنچه بعضی از صاحبان
نظر مصاح یکدو حاشیه خواه از طالبعلمی منجمله تلامذه بنده آنمضمون آشنیده یا در حواشی کتابی دیده یا بخاطر
فرسوده در رسائل مطبوع مطابع دیگر بنام متهام تحریر ساخته بحکمت عملی مصحح مطبع نانوشته یا بهام تصحیح
حقیر بر داخته از فقر کثیر بحقیقت از تصحیح آنها بری الذمه است [illegible]

صحیفنامه رساله قافیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱	اگر شعر از عاشق	اگر شعر از عاشق
۷	۷	دفنون	ذوفنون
۱۲	۹	دخیل	دخیل
۱۴	[illegible]	برابر	[illegible]

صحیفنامه حواشی رساله

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۱	همه	هم
[illegible]	۴	۳	یافتم	نافتم
۷	۱	۸	روشن	روش

۲۵